

زبان و معرفت



ز دیدگاه ویتگنشتاین

ملکه شاهیزاده

نوشتار حاضر به این پرسش پاسخ می‌گوید که ویتگنشتاین در PI^(۱) در پی حل چه نوع مشکلاتی است و برای حل مشکلاتی که به طرحشان می‌پردازد از چه راهی می‌رود.

من نخست اشاره کوتاهی به نظریه ابتدایی او و اهمیت منطق نزد وی می‌کنم که بعدها جای خود را به گرامر^(۲) داد. سپس به بررسی مفهوم گرامر و بازی‌های زبانی^(۳) می‌پردازم؛ اینکه ویتگنشتاین بازی‌های زبانی را «داده شده»^(۴) می‌داند بدین معنا که وی وجود بلند مدت کثیری از کاربردهای متعارف زبان را به مثابه واقعیات روشن و غیرقابل انکار، مسلم می‌شمارد. در نزد او افراد بشر و شکل بشری حیات، یعنی بطور کلی آنچه که واقعیات «تاریخ طبیعی»^(۵) می‌نامد نیز، در زمره همین امور داده شده است.

این سخن ویتگنشتاین کمترین محصولی که به بار می‌آورد این است که شکاکیت دکارتی و نیز هرگونه دعوی بنیادگرایی^(۶) در فلسفه را مخدوش می‌سازد.

بعد به مدعای بزرگ وی می‌پردازم، مبنی بر اینکه عمل زبان ورزی متکی به روش‌هایی است که مقوم شیوه‌های فرهنگ ناپذیری ماست و از طریق تربیت اجتماعی کسب می‌شود و اینکه شگردهای محاسبه و استنتاج در طی زندگی عملی ما رشد کرده‌اند و گرامر بر مطابقت زبان با واقعیت تقدم دارد و معیارهای صدق و عقلانیت با تغییر شیوه‌های معیشت عوض می‌شوند و آخر الامر به مدعای بزرگتر وی مبنی بر غیراصیل و شبه مساله بودن مسائل فلسفی می‌پردازم.

نظریه ابتدائی ویتگنشتاین در تراکتاتوس

نظریه ابتدایی ویتگنشتاین آن بود که: فلسفه مبتنی بر منطق است، او در NL^(۷)، قطعه ۱۰۶ به این نکته تصریح می‌کند؛ آنجا که می‌گوید: «فلسفه عبارت است از منطق و متافیزیک بنیاد آن منطق است.» یا جای دیگر در تراکتاتوس^(۸) می‌نویسد: زبان تصویر وضع واقع و آئینه واقعیت است و منطق گوهر زبان است. این سخن نشان می‌دهد که از دیدگاه اولیه او واقعیت می‌باید شکلی منطقی داشته باشد. در این مرحله هم زبان شاعر حکایتگری دارد و او می‌اندیشد که به ازای هر جمله با معنای امر واقع ممکن وجود دارد و به ازای هر جمله صادق، یک امر واقع بالفعل. این اندیشه در نهایت او را به اینجا می‌رساند که منطق را به مثابه مدل یا طرحی از واقعیت لحاظ کند و از این رهگذر مبنایی را برای معنای جملات فراهم آورد، به ویژه برای جملات مرکب که او آنها را به عنوان توابع صدقی این جملات بسیط میدانند. اگرچه می‌توان گفت که اصل این اندیشه که منطق مفتاح واقعیت است حاصل نوع فرگه بود، ولیکن این امر در تراکتاتوس ویتگنشتاین بسط یافته و از ارکان تفکر اولیه او به شمار می‌رود.

درست است که ویتگنشتاین در PI بسیاری از آراء مهم سابق خود، نظیر اتکای صرف بر صورت توابع صدق و قائل بودن به تناظر میان اشیاء و اسماء و اعتقاد به وجود یک کاربرد واحد برای زبان را وانهاد، ولیکن بنظر می‌رسد که او تقریباً همان نظر سابق خود را در باب ارتباط صور گرامری یا صور منطق زبان با متافیزیک حفظ کرد.

گذر از منطق به گرامر

می‌توان گفت که در PI ویتگنشتاین عقیده به ابتدای فلسفه بر گرامر را به جای ابتدای فلسفه بر منطق می‌نشاند. این تغییر را با مشخصاتی معین می‌کنیم. نیوتون کارور^(۹) معتقد است که یافتن چنین مشخصه یا مشخصاتی، منوط به بحث در نسبت میان گرامر و منطق است، اینکه آیا منطق، آنچنانکه اساس جمیع علوم است بنیادی را برای گرامر فراهم می‌آورد یا اینکه خود منطق پیشاپیش در دل حوزه وسیع تر گرامر محصور است؟

برای پاسخ به این پرسش به رابطه تباین^(۱۰) و تداخل^(۱۱) در زبان روزمره توجه می‌کنیم، ساختار این تباین‌ها و تداخل‌های معناشناسانه‌ای که در دل جمله‌های متعارف یک زبان نهاده شده، امریست که متکی به ساختار نحوی یا درونی آنهاست و بدون وجود این روابط متباین و متداخل هیچگونه معنای تجربی یا واقعی وجود نخواهد داشت. مثالی که نیوتون کارور



می آورد کلماتی هستند که اسامی رنگ‌ها را تشکیل می‌دهند، مثلاً رنگ آلبالویی و رنگ ارغوانی با هم تباین معناشناسانه دارند از سوی دیگر هر دو به طیفی از رنگ قرمز برمی‌گردند، لذا از منظر معناشناسانه داخل در رنگ قرمزند. این ساختارهای معناشناسانه می‌توانند بعنوان نسب منطقی نمایش داده شوند. روابط تداخل از منظر معناشناختی استلزامات معناشناسانه^(۳۲) هستند و روابط تباین معناشناسانه^(۳۳) انفصال‌های معناشناسانه را نشان می‌دهند. فرض کنید که ما برای گزارش دادن از رنگ یک شاخه گل، جملات زیر را بکار می‌بریم:

A آبی است

B سبز است

C بنفش است

D قرمز است

E آلبالویی است

F ارغوانی است

رنگ‌هایی که با هم تداخل دارند در میان قرمز و طیفی از قرمز قرار دارند. و رنگهای اصلی از هم منفصل‌اند. و میتوان گفت A و D یا A و D یا A و D هر دو صادق نیستند.

می‌توان تصور کرد که زبانی تنها رنگهای اصلی را داشته باشد و می‌توان تصور کرد که جملاتی هم از A و B و D بدون وجود واژگان خاصی برای رنگهای اصلی قابل بیان باشند، حتی می‌توان تصور کرد که زبانهای مختلف، نظام‌های مختلفی از رنگهای اصلی را داشته باشند، ولیکن غیرقابل تصور است که زبانی وجود داشته باشد که در آن زبان بدون وجود این انفصال‌ها، بتوان از رنگ اشیاء سخن گفت. در PI اینها اموری هستند که در ضمن آموختن زبان، آموخته می‌شوند وقتی ما رنگها را می‌آموزیم، یاد می‌گیریم که این انفصال‌ها را در عمل بکار ببریم. ما می‌آموزیم اگر چیزی آبی باشد نمی‌تواند هیچیک از رنگهای اصلی دیگر را داشته باشد، ولی می‌تواند هر شکلی داشته باشد و اگر چیزی مثلث باشد، نمی‌تواند دایره یا مربع یا شکل دیگری داشته باشد، ولیکن هر رنگی می‌تواند داشته باشد.

راسل و وایتهد نشان داده بودند که منطق توابع صدق، می‌تواند از منطقی با مفاهیم عطف و فصل و نفی گرفته شده باشد، سپس هنری شفر خاطر نشان کرد که عطف و فصل و نفی همگی می‌توانند از انفصال‌ها یا «Incompatibilites» نشات گرفته باشند، برای مثال:

A/A

$$(A/D/A/D)=(AD)[-AD]$$

$$(A/A/D/D)=(A D)[-A-D]$$

بنابراین در همین کاربردهای ساده توابع منطقی، باید توجه داشت که این توابع منطقی، خودشان پیشاپیش در یک زبان روزمره مُضمَر بوده و در آغوش مادر آموخته شده‌اند. لذا نباید تصور کرد که منطق یک حوزه مستقل و پیشینی است بلکه پیشاپیش محاط در معاشناسی است و هر زبان طبیعی روزمره، در دل خود، شامل توابع صدق است و هر عالم منطق به زعم هنری شفر می‌تواند منطق را از زبان طبیعی استنتاج کند، شفر معتقد است که منطق توابع صدق بطور ضمنی، در هر زبان طبیعی وجود دارد و در دل ساده‌ترین نوع گفتگوی روزمره ساخته می‌شود.

گذر ویتگنشتاین از نظریه قبلی خود، به رهیافت بعدیش، یک گذر دفعی نبود و ویتگنشتاین در باب اینکه چگونه آن را بیان کند، بسیار تأمل کرد و به برداشت یا رهیافتی رسید که فلسفه را مبتنی بر گرامر می‌کند و گفتیم که این، به معنایی، صورت بسط یافته رهیافتی است که بیش از آنکه فلسفه را انکار نماید یا وانهد آن را بر اساس منطق استوار می‌کند.

ویتگنشتاین در دوره نخست تفکر خود، در تحلیل جمله‌های غیرمحمولی، جمله‌هایی که فاقد دعای معرفتی هستند نظیر خواهش‌ها، دستورها، احوال‌پرسی‌ها و... با مشکلاتی روبرو بود. او در هنگام نگارش پژوهش‌های فلسفی به این نکته متفطن شد که انواع مختلف جمله، نمی‌تواند در منطق صوری نمادگذاری شود، منطق نمی‌تواند معنای جملاتی را که به این طریق بکار رفته‌اند، روشن کند، این سخن به این معنا نیست که منطق دقت لازم را ندارد. آنچه ویتگنشتاین می‌گوید این است که دقت منطق صوری، تنها، درون بازی زبانی معینی است و شناسایی این بازی زبانی و قواعد حاکم بر آن و تفاوتش از بازی‌های زبانی دیگر، موضوعی است که باید در حوزه‌ای وسیع‌تر از خود منطق، مورد بحث قرار گیرد و این همان چیزی است که ویتگنشتاین آنرا بکار بردن گرامر می‌داند.

مفهوم گرامر و بازی‌های زبان در PI

ویتگنشتاین از واژه گرامر، مفهومی توصیفی را مراد می‌کند. او به قراردادی بودن زبان عقیده دارد و گرامر مورد نظرش به کاربردهای زبان مربوط می‌شود نه به صرف و نحو و ساختار



صوری زبان. ویتگنشتاین می‌اندیشد که هیچ امر خارجی یا هیچ واقعیتی وجود ندارد که بتواند معیاری تلقی شود که به واسطه آن معیار بتوان معین نمود که واژگان یا نحویک زبان چگونه باید باشد. قوانین گرامری هم از جنس «امور واقع طبیعی» هستند ویتگنشتاین وجود این قوانین را به منزله اجزای حیات ما «داده شده» می‌داند و به اعتبار متافیزیک آنها اعتقادی ندارد. در اندیشه او گرامر و قوانین آن بصورت واقعیات اجتماعی زیر ساخت به ما «داده شده» اند. گرامر یک زبان از پیش تعیین شده نیست و وجود نخواهد داشت مگر اینکه زبان پیشاپیش بوسیله افراد بشری برای مدت طولانی صحبت شده باشد.

ویتگنشتاین این امر را اینگونه بیان می‌کند که:

«گرامر در بر دارنده هیچ واقعیتی نیست، این قواعد گرامری هستند که معنا را مشخص می‌کنند (با به آن شکل می‌دهند) لذا این قواعد به همان میزان که پاسخگوی هیچ معنایی نیستند قراردادی اند.»^(۱۴)

گرامر در تفکر ویتگنشتاین با وجود توصیفی بودن، به عنوان یک وسیله انتقادی هم بکار می‌رود. توجه زیاد ویتگنشتاین به زبان و گرامر، به این معنا نبود که او زبان را موضوع فلسفه می‌دانست (چرا که اساساً در نظر ویتگنشتاین فلسفه نوعی فعالیت پاکسازی و رفع ابهام بودن بنابراین اساساً واجد موضوع نبود) ولیکن این مباحث را به دلیل مطرح می‌کرد که گمان می‌برد که مسائل صعب و معضل آفرین فلسفی و اغتشاشات فکری ما، به واسطه بکار بردن غلط و نابجای زبان و رعایت نکردن قوانین گرامری است. کار فیلسوف اصلاح معانی است و بدین ترتیب گرامر ویتگنشتاین از «نظام مندی» می‌گریزد و به همین جهت از نظریات زبان شناسانی چون سوسور و نظریات مربوط به اعمال گفتاری آستین و سرل هم فاصله می‌گیرد.

ویتگنشتاین از مفهوم گرامر استفاده می‌کند تا کاربردهای زبان را توصیف کند یا به واقعیات اجتماعی زیر ساخت - که گرامر، آنها را توصیف می‌کند اشاره نماید؛ در قطعه PG60^(۱۵) می‌نویسد: «بنابراین گرامر همان ارتباطی را با زبان دارد که توصیف بازی و قوانین بازی، با بازی دارند.» مفهوم بازی‌های زبانی نقش مهمی در تفکر ویتگنشتاین متاخر دارد. او در PI در تقابل با آراء خود در تراکتاتوس و طرح نوعی معنی شناسی مبتنی بر زبان صوری، به چگونگی کاربرد معنا و قوالب آن در زبان طبیعی توجه کرد. او در روش بررسی تازه خود قالب‌های طرح روابط معنایی را از الگوهای یک بعدی ریاضی مستقل ساخته و در عوض الگوهای متنوعی بدست داده و تحلیل بازی زبانی را معرفی می‌نماید. هر بازی زبانی از یک شکل زندگی خبر می‌دهد؛

و به گونه لاینفکی در دل نوعی از فعالیت‌های عملی و هدفدار انسانی جای می‌گیرد. کلمات همیشه در روند زندگی جای دارند. بدین سان این امکان برای ویتگنشتاین فراهم شد که به مفهومی از معنا دست یابد که از طریق آن گزاره‌ها، بر اساس عوامل صرفاً معنایی و در قالب گزاره‌های غیردستوری امکان سنجش پیدا کنند.

قوالب معنایی و واقعیات مفهومی، از طریق «داده شده»ها و «زیر ساخت‌های اجتماع» پیش فرض می‌شوند و به مثابه قواعد بازی‌های زبانی عمل می‌کنند. در باب اعتبار معرفت‌شناختی داده شده‌ها، سخنی به میان نمی‌آید. به اعتقاد ویتگنشتاین: «موضوع این نیست که اینها معقولند یا نامعقول، بلکه فقط وجود دارند، مثل زندگی ما»^(۱۶). لذا ما باید بازی‌های زبانی را بپذیریم نه اینکه درصد توجیه‌شان باشیم هیچ ضرورتی ندارد که این بازی‌ها وجود داشته باشند. ولیکن در واقع وجود دارند و اشکال زندگی بشری را تشکیل می‌دهند (اگرچه نباید بازی‌های زبانی را با اشکال زندگی یکی شمرد).

او از مفهوم بازی‌های زبانی برای تعیین ماهیت گزاره‌هایی که برای بیان چیزهایی نظیر درد، حافظه، نیت، حل معما، حکم دادن، شوخی کردن، تجویز، گزارش خبر، حدس، روایت و... بکار می‌روند کمک می‌گیرد در PI زبان واقع‌گویی تنها یک نوع ممکن سخن در میان انواع بسیار دیگر است و معنای هر سخن وابسته به کاربرد آن در بازی زبانی معینی است و بنابراین معنا در کاربرد آن در بازی‌های زبانی مختلف، مدام دگرگون می‌شود و هیچ ماهیت واحدی هم وجود ندارد که جمیع کاربردهای متکثر زبان را به هم پیوند دهد و هیچ نظریه جامع و صوری از زبان در قالب نظامی عام از قواعد معنایی یا بازی‌های زبانی قابل صورتبندی نیست. پس در تفکر ویتگنشتاین متاخر، تحقق و هویت زبان در کاربرد است و زمانی می‌توان گفت که کسی زبان را آموخته که بتواند با رعایت قواعد بازی‌های زبانی آن زبان را بکار ببرد. در نظر او هر امر معناداری امری قاعده‌دار است و گفتیم که قواعد حاکم بر بازی‌های زبانی از اعتبارات جمعی و زیر ساخت جامعه اخذ می‌شوند مدلول سخن او در این باب این است که قواعد و اعتبارات جمعی برای زبان آدمیان محدوده و معنا معین می‌کند. «این قواعد چارچوبی از معنی داری بوجود می‌آورند که کلمات و جملات افراد، در ظرف آن جامعه معنی می‌پوشند»^(۱۷).

بنابراین او قواعدی را که ما در کاربردهای زبان از آنها پیروی می‌کنیم بر قواعد و اعتباراتی که حیات جمعی موسس بر آنهاست بنا می‌کند و از طریق مفهوم تبعیت از قاعده در بازی زبانی، برای زبان، معنی معین می‌کند.



ویتگنشتاین بحث از بازی‌های زبانی را در اوایل PI مطرح می‌کند و آن را به عنوان تمهیدی برای تشخیص و درمان مشکلات فلسفی به شمار می‌آورد.

نتیجه معرفت‌شناختی مستقیمی که از چنین اندیشه‌ای برمی‌خیزد این است که هم شکاکیت بنیادی و هم بنیادگرایی در معرفت‌شناسی، رخنه می‌بیند. شکاکیت بنیادی وانهاده می‌شود زیرا کثیری از واقعیات عام در باب آدمیان و دنیای اطرافشان - نظیر آنچه حقایق یا امور بدیهی می‌گویند - از پیش مفروض گرفته می‌شود. شک بنیادی دکارت این بود که «آیا می‌توان امور واقع را شناخت؟» نه اینکه این امور واقعیت دارند. ویتگنشتاین ادعا نمی‌کند امور واقعی را که فرض می‌کند می‌شناسد بلکه خاطر نشان می‌کند که اصلاً جای شکی در رابطه با این امور واقع موجود ندارد. این امور واقع «فراسوی موجه و ناموجه‌اند»^(۱۸)

لذا نوعی شک دکارتی، که در آن تمام عالم می‌تواند به کلی خواب و رویا باشد به عنوان یک دعوی مهمل وانهاده می‌شود.^(۱۹)

مطلب دیگر ویتگنشتاین این است که فلسفه می‌باید هرگونه دعوی بنیادگرایی را رها کند و ادعای توجیه حقایق اولیه، بدیهیات و اثبات وجود عالم خارج را نداشته باشد. فلسفه تنها توصیف می‌کند و نمی‌تواند معرفتی تبیین‌گر باشد.

ویتگنشتاین بار د کردن شکاکیت بنیادی ولیکن با پذیرش فراسوی موجه و ناموجه بودن حقایق تاریخ طبیعی، برای نوعی شکاکیت معتدل راه‌باز می‌کند و سپس بنیادگرایی را مورد ایراد قرار می‌دهد.

پایگاه معرفت‌شناسانه قضایای بدیهی/بنیادی

متفکرانی که به بنیادگرایی در معرفت‌شناسی قائل‌اند معتقدند که هر قضیه‌ای که در نظام فکری ما وجود دارد و معرفت ما بر آنها استوار شده یا باید قضیه مبانی/بدیهی باشد یا از بدیهیات استنتاج شده باشد.

دکارت کوشید تا یک مبنا یقینی برای معرفت پیدا کند، راسل به یک معنا دنباله‌روی دکارت است. از نظر دکارت، راسل و دیگر متفکران بنیادگرا، باور معقول یا ذاتاً بدیهی است یا مبتنی بر بدیهیات. البته خود این مفهوم بدهات برمی‌گردد به نظریه معقولیتی که شخص اختیار می‌کند (مثلاً برای دکارت بدیهیات عقلی است ولیکن در نظر راسل، بدهات، بدهات حسی است)

ویتگنشتاین وجود تعدادی قضایای بنیادی را می‌پذیرد چرا که در نظر او توصیف عالم بدون

وجود این قضایا ناممکن است. او ادعا نمی‌کند که اینها قضایای درست، یا صادق یا مطابق با واقع یا بدیهی اند بلکه اینها بعنوان حقایق تاریخ طبیعی به ما «داده شده» اند. ما این قضایا را توجیه نمی‌کنیم، در آنها شک هم نمی‌کنیم چرا که اصولا شک در باب آنها بی‌معناست. قضایای بنیادی ویتگنشتاین، قضایای عقلی و منطقی و شهودی و... نیستند بلکه قضایای تجربی معمولی اند مثل: همه انسانها می‌خوانند، این یک دست است، من هرگز در کره مریخ نبوده‌ام و... بنظر او معقول است که ما تعدادی از این قضایا را بپذیریم. به اعتقاد ویتگنشتاین شک کردن، خود نوعی بازی زبانی است که در درون چارچوبهای خاصی که این بازی را مجاز می‌شمارند معنی می‌دهد ولیکن جز در این چارچوب خاص ویتگنشتاین «شک» کردن در باب پاره‌ای از قضایا را بی‌معنی می‌داند وقتی که می‌گوییم «این دست من است» یا می‌گوییم «این یک قلم است» دست و قلم را تعریف می‌کنیم.

این تعریف، تعریف چیز می‌باشد که آن چیز در زبان ما قرار گرفته است و شک در باب آنها بی‌معناست او می‌اندیشد که تا آنجا که به گرامر مربوط می‌شود هر عبارتی می‌تواند بی‌معنی، درست یا غلط باشد. از نظر گرامری: «می‌دانم به چه می‌اندیشی» درست و «می‌دانم به چه می‌اندیشم» غلط است کلمات درست و غلط، وجه توصیفی دارند و به این جهت بکار می‌روند که گزارش بدهند از اینکه در هر بازی زبانی که مشتمل بر دعاوی معرفتی است، عبارتی نظیر «می‌دانم به چه می‌اندیشم» چه جایگاهی می‌تواند داشته باشد در چارچوب این بازی زبانی همواره می‌توان سوال کرد که از کجا این را می‌دانی؟ پاسخ «می‌دانم به چه می‌اندیشم» بی‌معناست مگر در مواقعی که برای شوخی بکار رود و بی‌معناست به دلیل اینکه قواعد معمول بازی زبانی را رعایت نمی‌کند بنابراین چنین عبارتی نمی‌تواند بیانگر یک دعوی معرفتی باشد.

ویتگنشتاین برای نشان دادن «بی‌معنایی» چنین عبارتی از قاعده دیگری هم استفاده می‌کند و آن اینکه: هر قضیه تنها در صورتی معنی دارد که نقیض آن هم معنی دار باشد از آنجا که: «نمی‌دانم به چه می‌اندیشم» وقتی که شکل یک دعوی صادق را بخود بگیرد معنایی ندارد «می‌دانم به چه می‌اندیشم» هم نمی‌تواند معنایی داشته باشد.

ویتگنشتاین شک دکارتی را هم نامعقول می‌شمارد چرا که با شک دکارتی حتی معنای واژه‌های یک زبان، معنای شک، معنای خواب، معنای درست و غلط و... همه مشکوک می‌شوند بنابراین همچنانکه ذکر شد معقول است تعدادی از قضایا را بپذیریم و اصلا توصیف



عالم بدون وجود آنها ناممکن است از نظر او اینگونه نیست که هر قضیه بی گواه و بینه نمی تواند قضیه مبنایی باشد و اصلاً خود همین قضیه ای که فیلسوف بنیادگرا می گوید که «قضایای بنیادی یا باید بدیهی باشند یا مبتنی بر بدیهیات» خودش بداهت ذاتی ندارد، بدیهی به حس هم نیست استنتاج هم نشده.

پایگاه معرفت شناسانه قضایای ریاضی و منطق

بنابراین معقول است تعدادی قضایا را بپذیریم. بنیاد اندیشه ما را قضایای منطقی تشکیل نمی دهد بلکه اندیشه ما را از همین قضایای متعارف ساخته می شود. شاکله شناخت ما را هم زبان مان معین می کند و رابطه زبان با واقعیت یک رابطه درونی^(۲۰) است. و در مقابل رابطه بیرونی^(۲۱) که راسل و دیگران بدان قائل بودند. در باب پایگاه معرفت شناسانه قضایای ریاضیات و منطق، ویتگنشتاین ابتدا معتقد بود که اینها قضایای همان گویانه (توتولوژیک) هستند سپس گفت که: Rule یا قاعده اند.

آنچه بر تعقل هم تقدم دارد نحوه عمل است در این عمل آدمی یک معیار می خواهد او در پاسخ به این سوال که قواعد از کجا برمی خیزند یا چه قواعدی در عمل پذیرفته می شوند مفهوم صور حیات را مطرح می کند.

اگر بپذیریم که قضایای ریاضی و منطق قاعده اند، باید بپذیریم که نه صادق اند، نه کاذب. ما تعبیری از قبیل صدق و کذب و واقعیت و... در زبانمان داریم و نمی توانیم تمایز بین واقعیت و غیر واقعیت و صادق و غیر صادق را دریابیم، هرگاه ندانیم که این مفاهیم چگونه در دل زبان کار می کنند بنابراین هم تمایز بین واقعیت و غیر واقعیت و هم مفهوم مطابقت با واقعیت، بر ساخته زبان است این واقعیت نیست که به زبان معنا می بخشد بلکه آنچه واقعیت هست و آنچه واقعیت نیست، خود را در معناهایی نشان می دهند یا بیان می کنند که زبان آنها را می سازد. آنچه ویتگنشتاین در باب پایگاه معرفت شناسانه ریاضیات و منطق می گوید در باب حقایق و امور بدیهی هم می گوید به نظری کسانی همچون راسل که بین این دو گونه قضایا از حیث معرفتی تمیز نهاده اند، برخطا بوده اند. ویتگنشتاین در کتاب درباره یقین می گوید: «ما با همان بی رحمی می آموزیم که این یک صدلی است که یاد می گیریم $4=2 \times 2$ » و جمیع قضایایی که در زبان ما وجود دارند اموری هستند بر ساخته نظام ارجاعی ذهن یا به عبارت بهتر زبان ما، که شاکله شناختمان را معین می کنند.

پایگاه معرفت‌شناسانه قضایای تجربی

در مورد قضیه‌های تجربی امکان اشتباه و خطا وجود دارد ولیکن در قضایایی نظیر «این دست من است» امکان اشتباه منتفی است زیرا تصور امکان اشتباه برای ما بی‌معناست وقتی در مورد قضیه‌ای شک، معنایش را از دست ندهد و امکان اشتباه متصور باشد، آن قضیه یک قضیه تجربی است.

«مواردی وجود دارد که در آنها شک معقول است، مواردی هم وجود دارد که در آنها شک نابخردانه می‌نماید اما مواردی هم هست که شک از نظر منطقی ناممکن بنظر میرسد چنین می‌نماید که هیچ مرزی روشنی میان آنها وجود ندارد»^(۳۳)

کاربرد متعارف عباراتی نظیر: من می‌دانم، من یقین دارم، من شک دارم، من مطمئنم، در زبان، معین می‌کند که قضیه‌ای مثل «من می‌دانم این دست من است» بی‌معناست، مگر در مواقعی که در ظرف و زمینه‌های خاص، فی‌المثل برای شوخی بکار رود.

در نظر ویتگنشتاین اینگونه نیست که ما به میل و اختیار خود قواعد بازیها، قواعد منطقی و ریاضیات را وضع نموده باشیم بلکه روال عملی استنتاج و محاسبه در اعماق شکل زندگی ما ریشه دوانیده است.

«آنچه ما شمارش می‌نامیم، بخش مهمی از فعالیتهای زندگی ماست، پیروی از قاعده، گزارش خبر، دستور دادن، شمردن، بازی شطرنج و... همه و همه، رسم و عادتند.»^(۳۴)

وابستگی عقلانیت به فرهنگ

ویتگنشتاین تلاش بسیار بکار می‌برد تا ثابت کند که ظهور یک زبان منوط به وجود حیات جمعی است و غیر ممکن است کسی بتواند بیرون از جامعه انسانی زبانی بیاموزد. بازیهای زبانی و قواعد حاکم بر آن از دل فعالیتهای هدف‌دار انسانی به ظهور می‌رسد و سپس امکان تمایز روشن میان پدیده‌های زبانی و غیرزبانی را در جهان فعالیتهای انسانی منکر می‌شود و می‌گوید که زبان هستی مجزایی ندارد. «کلمات همواره در روند زندگی جای دارند»^(۳۵)

بنابراین مفهوم معنا و دیگر مفاهیم زبانی اموری قراردادیند و از طریق واقعیت بیرونی برای این یا آن شکل زندگی تعیین یا الزام نمی‌شوند، زبانهای مختلف، واجد راه‌های مختلفی برای سامان دادن به روابط انسان، کسب معرفت نسبت به جهان و ارزیابی اعمال آدمیان هستند. به نظر ویتگنشتاین هیچ معیار فرازبانی برای توصیف و ارزیابی این چارچوبهای مختلف وجود



ندارد و کسی که درگیر بازی زبانی خاصی نشده از بیرون نمی تواند در مورد میزان حجیت گزاره های مطرح شده در آن بازی زبانی خاص داوری کند و بنابراین معیار یگانه و واحدی برای بحث از عقلانیت وجود ندارد. در دیدگاه او زبان امریست که توقف بر حیات جمعی دارد و عقلانیت مفهومی است که ماهیتاً متضمن مفهوم اجتماع است و لذا معیارهای عقلانیت می تواند از جامعه ای به جامعه ای دیگر تغییر کند. «پیتروینچ» به اقتضای ویتگنشتاین هر فرهنگی را نوعی منحصر به فرد می داند و معتقد است که تحقیق اجتماعی می باید از تعاریف معنی داری که متعلق به خود فرهنگ تحت بررسی است، آغاز شود:

«ما از این مبنا آغاز می کنیم که استانداردهای عقلانیت در جوامع مختلف همواره بر هم منطق نیستند یعنی ممکن است که استانداردهای جامعه S با استانداردهای ما فوق داشته باشد لذا نمی توانیم بگوییم که اعضای S چیزی را کشف کرده اند که ما هم کشف کرده ایم آن کشف مترتب بر تطابق و توافق مفاهیم اولیه است» (۲۶)

از عبارت مذکور می توان نتیجه گرفت که وینچ، عقلانیت را امری وابسته به فرهنگ می داند ویتگنشتاین هم در PI، «بنا به منطق» و «عقلانیت» و «شگردهای محاسبه و استنتاج» را امری می داند که در طی زندگی عملی ما رشد کرده اند.

پاسخ کوتاه و جامعی به این پرسش که استانداردهای عقلانیت چه ها هستند نمی توان داد. می توان گفت که این استانداردها با درک تکامل یابنده ما از روش علمی عجین شده اند. برخی عقلانی بودن را معادل سازگاری منطقی دانسته اند، مثلاً کسی که در آن واحد هم P و هم نقیض آن را تصدیق کند، ضد عقل گرا یا عقل ستیز می نماید. ولیکن مفهوم عقلانیتی که در اینجا مورد بحث قرار می گیرد غنی تر از سازگاری منطقی است و این نکته زمانی آشکار می شود که ما نگاه خود را به پرسشی معطوف سازیم که خود وینچ در مقاله مشهورش «فهم یک جامعه بدوی» مورد بحث قرار داد. او با الهام گرفتن از نتیجه مطالعاتی که درباره عقاید و باورهای قبیله آزانده صورت گرفته بود به رد این نظریه می پردازد که ما می توانیم باورهای قوم آزانده را مثلاً در باب جادوگری و اعتقاد به سروش غیبی بعنوان عقاید غیر عقلانی محکوم کنیم. شکاف عمیق میان عقاید و باورهای ما، با عقاید و باورهای مردمان آزانده تنها نشانگر این است که آنها درگیر بازی زبانی کاملاً متفاوتی هستند. بنابراین فرهنگها نمی توانند درباره عقلانیت یکدیگر داوری کنند و اگر چنین داوری هائی صورت پذیرد احتمالاً به نتایجی بسیار مشکوک و بی پایه منتهی خواهد شد. زیرا معیارهای عقلانیت می توانند عمیقاً

متفاوت باشند و تفاوت آنها هم از تفاوت کنش‌هائی برمی‌خیزد که در جوامع مختلف وجود دارد و این کنش‌ها نه تنها متفاوتند که ظاهراً از دیدگاه وینچ «قیاس‌ناپذیر» هم هستند. وینچ در کتاب «ایده‌علوم اجتماعی و پیوند آن با فلسفه» بر آن می‌شود که فهم جامعه نوعی همدلی مفهومی است که آدمی را محبوس در زبان‌ورزی و محدود به حدود زبان می‌کند. زبانی که خود قادر به ارزیابی خود نیست (نکته‌ای که ویتگنشتاین هم در آثار خود به کرات بدان اشاره می‌کند).

بر اساس این دیدگاه وینچ اساساً امکان فهم شکلی از زندگی اجتماعی که با جامعه متفاوت دارد را منکر می‌شود و باز در اینجا به تصویری از اشکال زندگی برمی‌خوریم که چنان به شیوه‌ای ریشه‌ای با یکدیگر تفاوت دارند که نمی‌توان آنها را باهم مقایسه کرد. نکته مهم و اساسی در شیوه بیان وینچ در این مورد این است که علم معیار مناسبی برای مقایسه کردن نیست وینچ در آراء خود از اصطلاح «قیاس‌ناپذیر بودن» استفاده نمی‌کند ویتگنشتاین انواع مختلف بازی‌های زبانی می‌نامد و مفهوم «قیاس‌ناپذیر بودن پارادایم‌ها» که کوهن وصف می‌کند کشف کنیم وینچ در مقاله فهم یک جامعه بدوی آشکارا انکار می‌کند که مدافع یا موافق نسبی‌گرایی است:

«ما نباید این واقعیت را از نظر دور کنیم که این ایده که آراء و عقاید انسان باید با مراجعه به چیزی مستقل، نوعی واقعیت، آزمودنی باشد ایده بسیار مهمی است. رها کردن این نکته به معنای درافتادن به نسبی‌گرایی افراطی پروتاگوراسی با تمامی پارادکسهای مربوطه است»^(۲۷) به عقیده وینچ بسیاری از مقایسه‌ها و فهم‌ها از جوامع بدوی یا جوامعی که چارچوبهای مفهومی متفاوتی دارند از اساس به بیراهه رفتن است، نه به این دلیل که معیارهائی برای فهم یا مقایسه وجود ندارد بلکه به دلیل اینکه اغلب به معنای متفاوت فعالیتها و عقاید رایج در فرهنگهایی که با فرهنگ ما تفاوت‌های اساسی دارند توجهی نمی‌شود.

«آنچه ما با مطالعه سایر فرهنگها میتوانیم فراگیریم تنها امکان شیوه‌های متفاوت انجام کارها و تکنیک‌های دیگر نیست بلکه مهمتر از آن با تلاش برای تأمل در معنای زندگی بشر بطور کلی، ما میتوانیم راههای متفاوت معنا کردن زندگی بشری را از آنها بیاموزیم و نیز ایده‌های متفاوت را درباره اهمیتی احتمالی که انجام برخی فعالیتها ممکن است برای بشر داشته باشد، فراگیریم»^(۲۸)

اگر وینچ منکر این امر باشد که ما و مردمان قوم آزانده دارای مشترکاتی هستیم به دشواری



میشود از طرح او مبنی بر فهم زبان و عادات و آداب و رسوم جوامع بدوی معنایی کسب کرد. السدرمگ اینتایر معتقد است که هنگامی که وینچ درباره معیارهای عقلانیت ما و اقوام دیگر سخن می‌گوید، ممکن است چنین برداشت شود که میان معیارهای عقلانیت ما و آنها اشتراکاتی وجود ندارد ولیکن وینچ چنین ادعائی نمی‌کند بلکه مسأله اصلی او این است که ما چگونه آنچه را که آنها انجام می‌دهند مقوله‌بندی می‌کنیم. این مقوله‌بندی در زبان ما و به کمک مفاهیم اتفاق می‌افتد.

همچنانکه سخن ویتگنشتاین هم این نبود که واقعیات جهان ما را زبان می‌سازد و باید به نوعی ایده‌آلیسم پناه آورد بلکه اعتقاد او این بود که آنچه «واقعی است» و آنچه «واقعی نیست» خود را در معناهایی نشان می‌دهند یا بیان می‌کنند که زبان آنها را می‌سازد.

با تمام این تفاسیر، وینچ و ویتگنشتاین نوعی تکثر معیارهای عقلانیت را می‌پذیرند. اعتقاد به تکثر معیارهای عقلانیت، ضرورتاً به نسبی‌گرایی منجر نمی‌شود و فلاسفه طرفدار عقلانیت و نقادی هم به نوعی به چنین تکثری قائل‌اند. از نظر این فلاسفه:

«عقل می‌تواند به نحو تاریخی در قالب نمادهای زبانی در علم، منطق و ریاضیات و نیز در قالب‌های غیرزبانی مورد استفاده قرار گیرد (معنای این امر این نیست که فلاسفه طرفدار عقلانیت و نقادی به جنبه‌های تاریخی بی‌اعتنا هستند) از دیدگاه این فیلسوفان حقیقت عینی و کلی و عامی وجود دارد که می‌توان بدان نزدیک شد و کمابیش به فهم آن نایل آمد.» (۲۹)

ارتباط عقلانیت با فهم نظری

عبارت فوق تقریر غنی‌تری از مفهوم «عقلانیت» است که بافهم نظری پیوندی وثیق دارد می‌توان گفت عقلانیت اقتضا می‌کند که هر جا تحقق فهم نظری ممکن باشد باید برای حصول آن تلاش کنیم و وجود دیدگاهها و منظرهای مختلف مانع از رسیدن به فهم مشترک نمی‌شود این بدان معنا نیست که نظریه نباید بر حسب برنامه‌های عملی یا مولد ما، بازدهی عظیم داشته باشد و یا آنکه انتظار دریافت چنین بازدهی، انگیزه پرداختن به تحقیق نظری باشد، لیکن حقیقت آن است که خود این فهم در چارچوب منظری وسیع‌تر مطرح می‌شود و تصویری از واقعیت به ما ارائه می‌دهد که صرفاً در متن اهداف و مقاصد ما معتبر تلقی نمی‌گردد. (۳۰)

«استیون لوکس»، دلایلی اقامه می‌کند برای دفاع از این رای که برای عقلانیت استانداردهای عامی وجود دارد که در همه فرهنگ‌ها صادق‌اند. به نظر وی نه تنها اعتقادات را باید بر حسب

موازی برسی کرد که در میان معتقدان یافت می‌شود بلکه آنها را باید با معیارهایی هم بررسی کرد که بواقع معیارهای عقلانیت هستند.

مدلول این سخن البته این نیست که همه فرهنگها بالضروره واجد این اصولند، بلکه این است که اگر فرهنگی از این اصول فاصله بگیرد از حقیقت و عقلانیت فاصله گرفته است. فرهنگهای بشری از حیث مفاهیم و معتقدات و هنجارها، هم همگونی دارند و هم ناهمگونی.

«ناهمگونی‌ها هم، حاکی از خلاقیت نوع بشر است که می‌تواند ابزارهای مختلف فرهنگی فراهم آورد و هم حاکی از آن است که فرهنگهای بشری صد درصد تابع نیازهای آدمیان نیستند و همگونی‌ها هم دال بر عناصر ثابت زیست‌شناختی در معیشت آدمی‌اند و هم حاکی از اوصاف مشترک زندگی و شرایط وجودی آدمیان. و چون آدمیان قادر به تفکر و تأمل و سنجش‌اند کاملاً امکان دارد که در آینده اصول عام دیگری پیدا شود و بر ذخیره اصول پیشین افزوده گردد.»^(۳۱)

پارهای از نتایج منفی اندیشه ویتگنشتاین

از دیگر جنبه‌های ضعیف کار ویتگنشتاین، مخالفت با نظریه پردازی است. او در هر دو کتاب دوره اول و دوم تفکرش، یعنی «رساله» و «پژوهشهای فلسفی» به نظریه پردازی قائل نیست و دائماً با اینکه ما می‌توانیم یا می‌باید نظریه‌ای یا توصیفی کلی برای پدیدارهای معماگونه فلسفی پیدا کنیم مخالفت میکند. مثلاً در رساله می‌نویسد که:

«روش صحیح فلسفه می‌بایستی واقعا این باشد چیزی نگفتن.... و سپس هر وقت کسی دیگر در آن کوشید تا چیزی متافیزیکی بگوید. به او ثابت کردن اینکه برای بعضی از علائم موجود در جمله‌های خود معنایی قائل نشده است.»

ایده‌هایی که ویتگنشتاین در رساله مطرح نموده آشنخور بسیاری از فیلسوفان متعلق به حلقه وین در زمینه مساله ملاک معناداری شد یکی از آموزه‌های مهم ویتگنشتاین در رساله این است که:

الف) همه بیانه‌ها و اظهارهای اصیل را می‌توان در دو دسته کاملاً مجزا طبقه بندی کرد: اظهارات تجربی و اظهارات منطقی

ب) اظهارات تجربی آن دسته از اظهاراتی هستند که ویتگنشتاین محتوای آنها را قضیه یا



Proposition می نامند.

ج) قضیه آن چیزی است که در تحلیل نهانی از وضع و حال^(۳۲) امور واقع در عالم خبر دهد. د) اظهارات متافیزیکی بی معنی اند یا از آن جهت که قواعد دستور زبان را مورد تجاوز قرار می دهند یا از آن جهت که تعبیراتی در آنها به کار رفته که معنایی به آنها داده نشده است. ویتگنشتاین در رساله با طرح چنین آموزه هایی به بحث در باب ملاک معناداری و خط کشی قاطع میان قضایای معنی دار و بی معنا و نیز بحث از مهمل بودن متافیزیک دامن زد. ایده های ویتگنشتاین در نهایت راهگشای فیلسوفان حلقه وین شد تا به اقتضای او بر این باور بروند که ملاکی را برای معناداری پیدا کرده اند و این ملاک معنی ایشان می تواند این قابلیت را برایشان فراهم آورد که به اکتشاف بی معنا، در هر کجا که قرار گرفته باشد توفیق یابند و به همین جهت گاهی هدف خود را «حذف متافیزیک از راه تحلیل زبان» توصیف کرده (برنامه های پژوهشی کارناپ) و به بر ساختن زبانهای صوری پرداخته اند.

در پژوهشهای فلسفی مواجهه ویتگنشتاین با مسائل متافیزیکی فیزیکی با ارجاع به زبان طبیعی واقعی است. چرا که زبانهای صوری همیشه فاصله زیادی از زندگی دارند. این زبانها را باید زبان ذهن نامید تا زبان گفتار.

در پژوهشهای فلسفی هم، فیلسوف نظریه پردازی نمی کند بلکه به ایضاح می پردازد فلسفه گاهی به آموزش می ماند و گاهی به درمان. کار فلسفه تفهیم افراد و سازماندهی افکار آنهاست. ویتگنشتاین می گوید: من تنها به توصیف زبان می پردازم و چیزی را تبیین نمی کنم او معتقد است که اشکالات خاص فلسفی یا اعتشاشات فکری ما مربوط به استفاده غلط از زبان است و خطای ما این است که جائیکه باید بگوییم «این بازی زبانی اجرامی شود» درصدد تبیین برمی آیم.

بی مهری ویتگنشتاین به بحث نظری و تاکیدش بر اینکه فلسفه باید صرفاً به توصیف و ایضاح بپردازد در برخی زمینه ها برای او مشکل آفرین می شود. در نوشته های خصوصی تر، فی المثل در زمینه دین، او بر آن می شود که برای فهم گفتار دینی باید دید که گزاره های دینی چه نقشی در زندگی مردم دارد، این حرف اگر چه درست است ولیکن تا توجه نشود که گزاره های دینی به امری، فراسوی خود دلالت می کنند نقش دین در زندگی مردم غامض خواهد ماند.

«مردم عادی به این دلیل دعا می کنند که معتقدند آن بالا خدائی هست که می شنود اما اینکه آیا خدایی هست یا نیست که دعایشان را برآورد، فی نفسه جزء بازی زبانی نیست، مردم به این

دلیل در بازی زبانی دینی شرکت می‌کنند که معتقدند خارج از آن بازی زبانی چیز دیگری هم هست که به آن معنا و هدف می‌دهد.» (۳۳)

متفکران خیلی زود به نکته تفطن یافتند که حذف همه عناصر متافیزیکی از عرصه علم و اندیشه امکان‌پذیر نیست. پوپر یکی از نخستین کسانی بود که به مخالفت با مدعیات ویتگنشتاین در رساله پرداخت او در سال ۱۹۸۳ نوشت:

«هدف رساله بی‌معنی بودن آنرا ثابت می‌کند، متافیزیک بی‌معناست، فلسفه نامفهوم است» (۳۴) وی معتقد بود که مسائل اصیل فلسفی وجود دارد و اظهارات متافیزیکی و مدعیات فلسفی به خوبی می‌توانند جالب توجه و معنی‌دار باشند متافیزیک برای علم به منزله چارچوب است به قول شرویدینگر: متافیزیک بخشی از خانه دانش را تشکیل نمی‌دهد بلکه چارچوبی است که بدون آن ساختن بیشتر میسر نیست و (علم خودکفا نیست بلکه به اصول بنیادی نیاز دارد اصولی که خارج از آن می‌آید).

پوپر معتقد است که طرد متافیزیک مساله‌ای را حل نمی‌کند جز آنکه بجای یک فلسفه صحیح فلسفه‌ای ناپخته و کنترل نشده را حاکم می‌کند. انکار متافیزیک در واقع خود نوعی ورود در متافیزیک است. به عبارتی دیگر هر نوع نگرش ضد فلسفی، خود مبتنی بر نوعی نگرش فلسفی بوده است. ویتگنشتاین خود متوجه این نکته بوده است آنجا که می‌نویسد که «هر کس کتاب مرا بفهمد به مهمل و بی‌معنی بودن آن پی خواهد برد.» او معتقد است که تنبهاات و تکفرات او به منزله نردبانی است که بعد از بالا رفتن می‌باید آنرا برکنار نهاد.

سرل معتقد است که این مدعای ویتگنشتاین که پیدا کردن نظریه‌ای کلی و از لحاظ فلسفی روشنگر درخصوص چگونگی کارکرد زبان و رابطه آن با جهان برای ما ناممکن است به دلیل این است که:

الف) خود ویتگنشتاین توانسته بود نظریه کلی خوبی در خصوص ماهیت زبان و رابطه آن با جهان به دست دهد.

ب) در فلسفه زبان ویتگنشتاین سعی دارد از این اندیشه که جوهر زبان «بازنمایی» است اعراض کند و به این نظر روی بیاورد که زبان، ابزاری است که آدمیان بواسطه آن به هم «علامت» می‌دهند این تصور از زبان او را به این نتیجه رساند که کاربردهای زبان و بازی‌های زبانی نامحدود است و لذا بدست دادن تعریف جامع و مانع برای ما ممکن نیست.

ج) در فلسفه ذهن هم ویتگنشتاین به اهمیت مغز و فرآیندهای ذهنی در فهم پدیدارها



بی توجه است وقتی که او در PI دربارهٔ پدیدارهایی مانند ترس و امید و محبت و نفرت و... صحبت می‌کند تاکید می‌ورزد که اینها پدیدارهای اجتماعی‌اند و هر فرآیند درونی، نظیر درد، نیازمند یک معیار بیرونی است.

سرل اظهار می‌کند که قسمت‌های صرفاً ذهنی این پدیده‌ها تماماً زاینده فرآیندهایی در مغز است و «فرآیند درونی نیازمند هیچ چیز نیست، بلکه فقط هست» (۳۵)

جمع‌بندی نکات مهم مطرح شده در PI

در خاتمه این نوشتار می‌توان نکات مهمی را که در PI آمده به صورت زیر خلاصه کرد:

۱. زبان به مثابه ابزاری است که برای مقاصد مختلف بکار می‌رود و علاوه بر نقش اخباری و آئینه صفت بودن نقشهای مهم دیگری هم دارد اگر در رساله زبان آینه واقعیت است در PI زبان خلق واقعیت می‌کند.

۲. شاکلهٔ شناخت ما به وسیلهٔ زبان ساخته می‌شود.

۳. زبان، هویت جمعی دارد و کسی بیرون از جامعهٔ انسانی نمی‌تواند زبانی بیاموزد.

۴. معنای جملات، وابسته به «بازی‌های زبانی» خاصی هست که جمله در آن ادا می‌شود معنای هر جمله مساوی با کاربرد آن در بازی‌های زبانی مختلف است.

۵. بازی‌های زبانی، اجزاء زندگی انسان را تشکیل می‌دهد و از دل فعالیت‌های هدفدار انسانی برمی‌خیزند بعنوان مثال او در بخش‌های آغازین PI به دستورات، احوالپرسی‌ها، محاسبات، شرح احساسات و رویاها و نیات اشاره می‌کند.

۶. ویتگنشتاین «بازی‌های زبانی»، «گرامر زبان»، «شکل بشری حیات»، افراد بشری و فعالیت‌های ویژه‌ای را که در بازی‌های زبانی ایفای نقش می‌کند تاریخ طبیعی ما می‌نامد، واقعیات تاریخ طبیعی «داده شده» اند.

۷. هر امر معناداری امری قاعده‌دار است و این قواعد در اعماق زندگی ما ریشه دوانیده‌اند.

۸. «گرامر» هر زبان، همچون دیگر واقعیتهای تاریخ طبیعی، به شکل تعلیم کاربردهای متداول زبان بصورت یک امر داده شده فراروی ماست.

۹. پژوهشهای فلسفی، پژوهشهای مفهومی است.

۱۰. متافیزیک از خلط میان دو بازی زبانی مختلف برمی‌خیزد: بازی زبانی مفهومی و بازی زبانی واقعی.

۱۱. بکارگرفتن روش توصیفی در فلسفه و اصرار بر اینکه کار فیلسوف ایضاح و توصیف است نه تبیین. در آثار ویتگنشتاین حتی کلمات درست و غلطی که برای ارجاع به اعمال زبانی بکار می‌روند اصولاً مفهومی توصیفی دارند.

۱۲. مهمل و بی‌معنا دانستن متافیزیک: بدین معنا که متافیزیسین‌ها قواعد معمول بازی‌های زبانی را رعایت نمی‌کنند و از کاربردهای معمول و متعارف زبان به دور می‌افتند.

۱۳. وا نهادن نظریه پردازی در فلسفه: کار فیلسوف گردآوری تذکرات در باب چگونگی استفاده واقعی از زبان به طرق مختلف است؛ یعنی بازی‌های زبانی متمایزی که در عین حال بی‌ارتباط به همدیگر نیستند و در زبان از آنها استفاده می‌شود. این امر که «فلسفه مجموعه‌ای از نظریه‌های قابل بیان نیست» در طول تفکر قبلی و بعدی او ثابت مانده است.

۱۴. تلقی از انسان به منزله موجودی اجتماعی و تابع قاعده: به اعتقاد ویتگنشتاین وجه امتیاز انسان از سایر جانوران زبان است ولیکن زبان پدیده‌ای از بیخ و بن اجتماعی است قواعدی حاکم بر عمل زبان‌ورزی وجود دارد که رعایت آنها جز در گروه‌های اجتماعی میسر نیست. ۱۵. دامن‌زدن به نسبت مفهومی: ویتگنشتاین تاکید می‌ورزد که وظیفه فیلسوف دخل و تصرف در زبان طبیعی نیست و او نباید در صدد تصحیح زبانی باشد که عملاً بکار می‌برد. او معتقد است که زبان، یک نوع سبک یا شیوه زندگی است و همه سبکها و شیوه‌های زندگی مساوی است این حرف بصورت قسمی از اصل تساهل و تسامح نسبت به هر شیوه عملی متداول در زبان درمی‌آید.

۱۶. وجود یک معیار عام و همگانی برای ارزیابی طرق مختلف زندگی و معیشت آدمیان منتفی است و مفهوم عقلانیت و معیارهای آن وابسته به فرهنگ تحت پژوهش می‌باشد. نکات مرتبط مذکور، راهگشای پیتر وینچ، در رویکرد معناکاوانه وی به علوم اجتماعی شد و باب دیگری را در روش‌شناسی علوم اجتماعی فراروی وی گشود.

۱. Philosophical Investigation

۲. Grammer

۳. Language game

۴. Given

۵. Natural history: ویتگنشتاین تاریخ طبیعی را در برگیرنده نوعی اعتقاد به جهان میدانده که مستقل از اندیشه یا تصور

